



می عرفان به جامِ انسان است	گرچه کونین، مستِ جانان است
سنگ و آهن اگرچه از کان است	نبود همتر از وی یاقوت
از گهر آبرویِ عمّان است	موج و کف جلوه می‌کند، اما
ورنه گل رونقِ گلستان است	خار و خس مصلحت‌فروشی‌هاست
لعل، سرمایه‌ی بدخشان است	از عقیق است اعتبارِ یمن
بهر این گنج، دهر، ویران است	بهر این شمع، چرخ، فانوس است
آدمی آفتابِ تابان است	در شبستانِ غفلتِ آفاق
جسم معذور و دهر را جان است	شان زنبور چرخ راست عسل
منبعِ فیض و بحرِ احسان است	مخزنِ عدل و معدنِ انصاف
در صفات جمال رحمان است	به جلال است معنی قهار
وز نمی اشک، ابرِ نیسان است	از لبی خنده، صبحِ عالمِ فیض
بس که آینه است، حیران است	دلِ صافش چه نقش‌ها که نبست
همچو حق جلوه‌گر به هر شأن است	در لباسِ تجددِ امثال
جوشِ بی‌رنگی‌اش گل‌افشان است	صد چمن جلوه می‌کند به خیال
گاه از لطف، عینِ درمان است	گاه از قهر، چشمه‌ی آلم است
گه جوان، گاه طفل نادان است	گاه، کهل است و گاه، پیر زمان
تا جنون می‌کند بیابان است	گرچه معموره‌ی خردِ کاریست
صاحب خانه است و مهمان است	زیر چرخ از جهان نشسته برون
ور به معنی رسید سلطان است	گر به صورت رود گداصفت است
نزد ما خوب و زشت یکسان است	تا از این رمز گشته‌ایم آگاه

که جهان نیست جز تجلیِ دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست